

تردید در استعداد آگاتا کریستی پرفروش‌ترین نویسنده همه دوران‌ها بعد از شکسپیر

قاتلین پیرزن بدبین

◀ **لوسی منگن**؛ ترجمه: محمد امین‌فقیه

این بار تصمیم می‌گیرم به هر زحمتی به سراغ کتاب‌های مشهور او – مرگ روی نیل ، قطار سری‌العبیر به مقصد شرق، جسدی در کتابخانه و ... کتاب‌هایی که در زندگی حرفه‌ای ۵۶ ساله‌اش شاخص هستند، بروم. کتاب The Mysterious Affair at Styles (اولین کتاب او و نخستین حضور پوآرو)، The Murder at the Vicarage (نخستین جلوه خانم مارپل – شخصیتی که حداقل کمتر از پوآرو اعصاب آدم را خرد می‌کند. خانم مارپل بر اساس مادر بزرگ کریستی خلق شده است و به همین دلیل حس همه مادر بزرگ‌ها را تداعی می‌کند- و مادر بزرگ من همیشه خاطره‌ای دوست‌داشتنی است– که کریستی از آن سود می‌برد)، و آخرین کتاب‌های (منتشر شده) کریستی، Sleeping and Curtain Murder، که ۴۰ سال قبل نوشته شده‌اند تا پایان خوشی برای کار پوآرو (و تا حدودی خانم مارپل) به همراه داشته باشند. با این حال خواندن این کتاب‌ها زمان زیادی برد و با مشقت درونی و گاهی فریاد درد («عصاره یاقلائی کلابارا! عصاره چی؟!») همراه بود. کتاب‌های پیشنهادی دوستانتان– The Murder of Roger Ackroyd («لن را باید بخوانی! اصلاً نمی‌توانی حدس بزنی قاتل کیست!») و Why Didn't They Ask Evans?(نمی‌دانم و نمی‌خواهم بدانم)– هم نیمه کاره رها شد. متأسفم. باید بگویم من در بیزاری از آگاتا تنها نیستم – پی‌دی. جیمز بزرگ هم با «شخصیت‌های مصنوعی» او مخالفت کرده است و او را مانند یک «شعبدهباز ادبی» می‌داند: «کارت‌هایش را برمی‌دارد و با آن انگشتان حیل‌ه‌گرش آنها را جابه‌جا می‌کند تا اینکه خواننده به جایی از داستان برسد که به حقایق پی ببرد.» نویسنده آمریکایی آدموند ویلسون به این دلیل که قتل‌هایی را دوست داشت که «با دلیل انجام می‌شدند تا اینکه فقط بخوانده جسد تولید کنند» با کریستی مخالف بود.

اما من در اقلیت هستم. از زمان انتشار Mysterious Affair at Styles در سال ۱۹۲۰ تاکنون، حدود چهار میلیارد نسخه از بیش از صد کتاب و مجموعه داستان کوتاه او به فروش رفته است. چهار میلیون نسخه از کتاب‌هایش (به ۱۰۳ زبان مختلف، دارای بیشترین کتب ترجمه‌شده در بین نویسندگان جهان) هر سال از کانفروشی‌های سراسر جهان خریداری می‌شود. حدود صد هزار نفر به ناحیه دون در جنوب انگلستان می‌آیند تا از خانه سابقش در املاک گرین وی، که سال گذشته پس از یک مرمت ۵/۵ میلیون پوندی به روی بازیدکنندگان باز شد، دیدن کنند. نمایشنامه تلموش در نوامبر ۱۹۵۲ افتتاح شد و، چنانچه همه می‌دانند، طولانی‌ترین دوره اجرا را در تاریخ داشته است (بیش از ۲۴ هزار اجرا و در تئاتر سنت مارتین شهر لندن همچنان ادامه دارد). اگر برای اثبات جانب‌ه مداوم و شهرت جهانی او باز هم مدرک می‌خواهید، خوب است بدانید که به تازگی نشان گوگل در صد و بیستیمین سالگرد تولد او یک روز به احترامش تغییر کرد. البته حیف شد، من آن را ندیدم. من در آن زمان به شهر کوچک تورکی در ناحیه دون، که از موجب اینترنت بدون سیم محروم است، رفته بودم تا در جشن سالیانۀ آگاتا کریستی حاضر شوم، به امید آنکه با طرفداران او– جمعیتی که در روز اول در مهمانی دهکده در املاک گرین گرد آمده بودند– صحبت کنم تا مگر به جاذبه او پی ببرم. این جشن هم خود اینۀ دوران‌نمایی است– آخرین دور بازی‌ها و مسابقه‌های مختلف، که در شهر بازی‌ها انجام می‌شود، در حال برگزاری است و همزمان سرگرمی و پایکبونی توسط افرادی از کلوب روتری که تا آن زمان ندیده بودم، تدارک دیده شده است. غرفه‌ای نیز تکه‌هایی از یک مخصوص صد و بیستیمین سالگرد تولد کریستی با نام مرگ لذت را می‌فروشد که جین آنشر طبق دستور پنجاهمین می‌باشد. هنگامی که این اتفاق می‌افتد، من آن اضافه‌کنندۀ احساسی و توصیفات موثری به آن اضافه‌کنندۀ احتمالا نوشتاری کتاب را تکمیل‌کنند. خواننده مدرن احتمالا بیشتر از آنچه در کتاب است، تصویر می‌کند و به این ترتیب روح تازه‌ای به آن می‌دمد. افراد کمی هستند که خود آن دوره برایشان جذاب‌ترین بخش باشد، و

پوآرو هم به نظر بازوه می‌آید. بله «یک مند [مرد] کوچک‌اندام، با سغ [اسرّای بیضی‌شکل و یغ از سلول‌های خاکستنی از بلژیک آمده.» یا حداقل مردی بسیار شبیه به او که نقش‌اش را

مارتین گیسفورد ایفا می‌کند. او زمانی که کت و شلوار ملاک‌کننده و کفش‌های مخصوص پوآرو را در زیر آفتاب سوزان ماه سپتامبر به تن ندارد، مدیر آرت دکو پروداکشن است، یک شرکت تفریحات و سرگرمی که تخصص‌اش ترتیب دادن معماهای جنایی برای مهمانی‌های مشترکشان است. در حالی که او در اطراف قدم می‌زند، طرفداران کریستی با لبخند به طرفش می‌روند و از او می‌خواهند با آنها عکس بگیرد. وقتی همراه من به اتاق رختکن فرار می‌کند تا با دقت و بدون اینکه موها و سبیل روغن زده‌اش را به هم بریزد، صورتش را پودر بزند، می‌گوید: «از هر سن و با هر ملیتی هستند. تا به حال چند بار با شمایل پوآرو به نمایشگاه جهانگردی رفته‌ام، و هنگامی که از مقابل غرفه‌های بعضی کشورهای واقعا ناشناخته عبور می‌کردم، با فریاد نام پوآرو را صدا می‌زدند.» این البته بیشتر شاهدهی است بر قدرت تلویزیون– سریال‌های مارپل و پوآرو همه جا پیش می‌شود، از سوئد گرفته تا کره جنوبی– تا بر قدرت خود کتاب‌ها. گیسفورد به عبارت دقیق‌تر شبیه داوید سوشه است (گیسفورد می‌گوید: «بعد از دانش‌ای تمام دی وی دی‌ها، با او ملاقات کردم تا رفتار و حالات او را بهتر ببینم. واقعا شخصیت گیرایی

ساعتی باش و بفروش

هر سال بیش از چهار میلیون نسخه از ۸۰ داستان پلیسی آگاتا کریستی در سراسر جهان به فروش می‌رسد. اما واقعا او همان قدر که طرفدارانش تصور می‌کنند، عالی است یا آنها بیش از حد احساسات به خرج می‌دهند؟ از نظر من داستان‌های او بیشتر از آنکه جنایی باشند، خود معما هستند. تاکنون بارها سعی کرده‌ام با کتاب‌های آگاتا کریستی کنار بیایم. به نظر ساده می‌آید. من هر نوع کتابی می‌خوانم (حسن تعبیری برای کسی که قدرت تشخیص کتاب خوب را ندارد). به هیچ وجه طرفدار دنیای مدرن و به خصوص خشونت‌کی که همواره با داستان‌های «معمای پلیسی» یا «جنایی» در آن همراه است، نیستم. اما کریستی همیشه به نظم غیرقابل خواندن آمده است. فراتک اسکینر در زندگینامه خود می‌گوید نمی‌تواند از داستان– هر نوع داستانی– لذت ببرد زیرا به محض آنکه کتابی را باز می‌کند و می‌خواند «الن وارد اتاق شد» و حواسش بود ببیند من از این طرز راه رفتن خوشم می‌آید یا نه چون اگر با آن راحت نمی‌بودم، کار است. جیمز بزرگ هم با «شخصیت‌های مصنوعی» او کریستی صحبت کردم، معلوم شد گیسفورد و سوشه را از هم تشخیص نمی‌دهند. این طور نیست که اگر کتاب‌های کمتری از آگاتا کریستی خوانده باشید یا اصلا کتابی از او نخوانده باشید، کمتر شیفته او به حساب بیایید بلکه باید از لحظه به لحظه حالات خانم مارپل روی صحنه آگاه باشید. باز هم می‌گویم من اقتباس‌های تلویزیونی زیادی از کارهای کریستی ندیده‌ام (با این حال به صورت ناخودآگاه احساس کلی آنها را طی تاثیر تدریجی فرهنگی‌شان درک کرده‌ام). بیشتر به این دلیل که این سریال‌ها برای من یادآور یکنشیه‌ب‌ب‌های خسته‌کننده‌ای هستند که روی میل کنار پدر و مادرم می‌نشستم، و این فکر آزارم می‌داد که می‌توانستم جای دیگری باشم، هر جایی غیر از اینجا، و مشغول یک کار– هر کاری– جالب‌تر از این باشم؛ فقط اگر مسن‌تر بودم یا جای دیگری زندگی می‌کردم و اصلا آدم دیگری بودم. اما این سریال‌ها برای دیگران مهم هستند. تونی واکر یک مشاور مالی ۵۹ ساله اهل اوکلند در نیوزیلند می‌گوید: «من و همسر در انگلیس به دنیا آمده‌ایم و این سریال‌ها برای ما یادآور دورانی هستند که پدر و مادرهایمان، اگر نگوئیم خودمان، در اینجا زندگی می‌کردند. اوتمیل‌ها، لباس‌ها، ساختمان‌های آن دوره... حسن نوشتاری‌کی دارد. ما در خانه‌مان دیدم نیوزیلندی می‌نشستیم و یاد گذشته را می‌کردیم. شاید اگر روزی وقت‌مان اجازه دهد، برگردیم و آن کتاب‌ها را بخوانیم.» برای من هم پیش آمده است که کتاب و سریال تلویزیونی در یک هم‌زیستی عجیب و البته سودمند در کنار هم قرار بگیرند؛ هنگامی که سریال جزئیات کتاب را برایم بهتر به تصویر بکشد و توصیفات موثری به آن اضافه‌کنند و احساسی نوشتاری کتاب را تکمیل‌کنند. خواننده مدرن احتمالا بیشتر از آنچه در کتاب است، تصویر می‌کند و به این ترتیب روح تازه‌ای به آن می‌دمد. افراد کمی هستند که خود آن دوره برایشان جذاب‌ترین بخش باشد، و

→ **کتابخانه**

سطحی باش و بفروش

هر سال بیش از چهار میلیون نسخه از ۸۰ داستان پلیسی آگاتا کریستی در سراسر جهان به فروش می‌رسد. اما واقعا او همان قدر که طرفدارانش تصور می‌کنند، عالی است یا آنها بیش از حد احساسات به خرج می‌دهند؟ از نظر من داستان‌های او بیشتر از آنکه جنایی باشند، خود معما هستند. تاکنون بارها سعی کرده‌ام با کتاب‌های آگاتا کریستی کنار بیایم. به نظر ساده می‌آید. من هر نوع کتابی می‌خوانم (حسن تعبیری برای کسی که قدرت تشخیص کتاب خوب را ندارد). به هیچ وجه طرفدار دنیای مدرن و به خصوص خشونت‌کی که همواره با داستان‌های «معمای پلیسی» یا «جنایی» در آن همراه است، نیستم. اما کریستی همیشه به نظم غیرقابل خواندن آمده است. فراتک اسکینر در زندگینامه خود می‌گوید نمی‌تواند از داستان– هر نوع داستانی– لذت ببرد زیرا به محض آنکه کتابی را باز می‌کند و می‌خواند «الن وارد اتاق شد» و حواسش بود ببیند من از این طرز راه رفتن خوشم می‌آید یا نه چون اگر با آن راحت نمی‌بودم، کار است. جیمز بزرگ هم با «شخصیت‌های مصنوعی» او کریستی صحبت کردم، معلوم شد گیسفورد و سوشه را از هم تشخیص نمی‌دهند. این طور نیست که اگر کتاب‌های کمتری از آگاتا کریستی خوانده باشید یا اصلا کتابی از او نخوانده باشید، کمتر شیفته او به حساب بیایید بلکه باید از لحظه به لحظه حالات خانم مارپل روی صحنه آگاه باشید. باز هم می‌گویم من اقتباس‌های تلویزیونی زیادی از کارهای کریستی ندیده‌ام (با این حال به صورت ناخودآگاه احساس کلی آنها را طی تاثیر تدریجی فرهنگی‌شان درک کرده‌ام). بیشتر به این دلیل که این سریال‌ها برای من یادآور یکنشیه‌ب‌ب‌های خسته‌کننده‌ای هستند که روی میل کنار پدر و مادرم می‌نشستم، و این فکر آزارم می‌داد که می‌توانستم جای دیگری باشم، هر جایی غیر از اینجا، و مشغول یک کار– هر کاری– جالب‌تر از این باشم؛ فقط اگر مسن‌تر بودم یا جای دیگری زندگی می‌کردم و اصلا آدم دیگری بودم. اما این سریال‌ها برای دیگران مهم هستند. تونی واکر یک مشاور مالی ۵۹ ساله اهل اوکلند در نیوزیلند می‌گوید: «من و همسر در انگلیس به دنیا آمده‌ایم و این سریال‌ها برای ما یادآور دورانی هستند که پدر و مادرهایمان، اگر نگوئیم خودمان، در اینجا زندگی می‌کردند. اوتمیل‌ها، لباس‌ها، ساختمان‌های آن دوره... حسن نوشتاری‌کی دارد. ما در خانه‌مان دیدم نیوزیلندی می‌نشستیم و یاد گذشته را می‌کردیم. شاید اگر روزی وقت‌مان اجازه دهد، برگردیم و آن کتاب‌ها را بخوانیم.» برای من هم پیش آمده است که کتاب و سریال تلویزیونی در یک هم‌زیستی عجیب و البته سودمند در کنار هم قرار بگیرند؛ هنگامی که سریال جزئیات کتاب را برایم بهتر به تصویر بکشد و توصیفات موثری به آن اضافه‌کنند و احساسی نوشتاری کتاب را تکمیل‌کنند. خواننده مدرن احتمالا بیشتر از آنچه در کتاب است، تصویر می‌کند و به این ترتیب روح تازه‌ای به آن می‌دمد. افراد کمی هستند که خود آن دوره برایشان جذاب‌ترین بخش باشد، و

سال پنجم ■ شماره ۱۱۰۹ ■ چهارشنبه ۱۹ آبان ۱۳۸۹ ■

ادبیات جهان ۹

همان چهار سال پیش هم که حکایت پیر و جوان، داستان کوتاهی به قلم ناصرالدین‌شاه، از جانب موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران منتشر شد، مورد التفاتی قرار نگرفت و با آنکه کورش منصوری، مصحح کتاب، به صراحت در مقدمه حکایت پیر و جوان را داستان کوتاهی به سبک فرنگیان معرفی کرده بود و دلایل قابل قبولی هم به دست داده بود، و نظر به اینکه داستان ناصرالدین‌شاه برای اولین بار منتشر می‌شد، با کمترین توجهی از طرف موسسات و نهادهای مستقر ادبی، اعم از دولتی یا غیردولتی روبه‌رو نشد. در فهرست آثار مورد داوری هیچ یک از جواز ادبی نامی از این کتاب به میان نیامده و حتی در بخش کتاب‌اولی‌ها هم ناصرالدین‌شاه را مورد بررسی قرار نداده‌اند. گرچه ملاک اولیه و تعیین‌کننده برای اغلب این نهادها، سال انتشار کتاب‌هاست، نه زمان انتشار آنها.

ظاهرا مهم‌ترین دلیل برای حذف ناصرالدین‌شاه از بین نویسندگان دهه ۸۰ ایران، وقفه زمانی طولانی میان نوشته شدن و انتشار اثر اوست. این طور به ذهن متبادر می‌شود که چنین نویسندۀ‌ای را صرفا باید در چار چوب و بافت تاریخ ادبیات بررسی کرد و عملا خارج از نظام آرشیوی و مطالعه در زمانی، کتاب داستان شاه قجر از ارزش‌های متاخر داستان‌نویسی بی‌بهره است. ولی با مطالعه حکایت پیر و جوان قضیه طور دیگری جلوه می‌کند.

داستان ناصرالدین‌شاه‌با شاخصه‌ها و معیارهای جریان غالب داستان‌نویسی ایران همخوانی دارد و اتفاقا از پاره‌ای جهات یکی از نمونه‌های قابل تامل آن به شمار می‌رود. حتی می‌توان با یا فراتر گذاشت و پیشنهاد کرد بخش قابل توجهی از داستان‌نویسی فعلی ما ادامه تخیل و قریحه شاه قاجار است.

راوی که اول شخص است در داستانی متشکل از سه اپیزود جداگانه در شهر قدم می‌زند و در سه نوبت به تعقیب یک کودک، یک جوان و یک پیر می‌پردازد. به شیوه داستان‌نویسان دهه ۸۰، نگاه راوی، نگاهی شهری است. او به توصیف محلات، کوچه‌ها و دروازه‌ها با دقت و وسواس همت کرده. فقط فرقی در این است که به جای یوسف‌آباد، شیان، مراکز خرید شهرک‌غرب، یا بلوک‌های اکباتان، از شمیران و تجریش و باغ‌وحش یاد کرده و به تناظر این مکان‌ها را محل رویدادهای روایی خود قرار داده. راوی ناصرالدین‌شاه نیز به سیاق معاصران ما، مینا را بازنمایی زندگی روزمره، و بهترین شیوه را برای شخصیت‌پردازی طرز لباس پوشیدن و حرکت سوزنه‌ها در مکان‌های شهری اراده کرده، در توصیف کودک چنین جملاتی را آورده: «کلامهوت سرخ گردی در سر داشت. و در کلاه راه‌های باریک از ماهوت سیاه داشت و تکمه‌ای در بالای کلاه بود. قبابی زرد نخودی بسیار کوتاهی داشت. تکمه‌های یک دستش باز و دست دیگر را انداخته بود.» اما موقعی که به سراغ توصیف شخصیت جوان می‌رود از تعبیرات دیگری استفاده می‌کند: «و کلاه ماهوت گرد مدوری بر سر داشت که قدر آن از فیس عثمانی بلند نبود و هر گاه بر گرام می‌گذاشتند در دایره محل‌شکن کلاه و سمت دیگر آن فرقی محسوس نمی‌گشت.» در اپیزود آخر که به زندگی پیر پرداخته شده، راوی باز هم به توصیف کلاه می‌پردازد: «کلاه پوست کوتاهی در سر داشت همه رفته و ریخته و آثاری از پوست مانده بود که معلوم شود این پوست گوسفند نیست که حق تعالی اجل شانه برای قدیه حضرت اسماعیل فرستاده بود.»

درست مثل داستان کوتاه‌ها و رمان‌های دهه ۸۰، مهمانی‌ها، پارتی‌ها، مجالس قمار و میگساری در حکایت پیر و جوان نیز دیده می‌شود. از قضا هیچ گونه پیشداوری و نگره‌ای ناشی از نفی یا اثبات در نحوه روایت دیده نمی‌شود. در بخش‌های آغازین داستان، راوی به هوشمندی بردگان و حیوانات اشاره می‌کند که نسبت به تغییر فصول حساس‌اند و وقت دقیق ییلاق و قشلاقی را به درستی می‌دانند و در عوض از فحوا‌ی داستان چنین برمی‌آید که شهروندان ایران اعم از کودک، جوان و پیر از گذشت زمان بی‌خبرند. و مهم‌ترین رفتارهای آنان وقت تلف کردن و آسیب دیدن و آسیب رساندن است. همه در حال کتک زدن یا کتک خوردن هستند. اگر کسی داستان ناصرالدین‌شاه را به صورت یک داستان دهه هشتادی بخواند، مطمئنا مابه‌ازایی برای بزرگ‌راه‌ها و خیابان‌ها و بازنمایی ترافیک هم پیدا می‌کند. هیچ تمایلی به تصور یا تخیل چیزی به جز وضعیت موجود دیده نمی‌شود. در مورد شرایط اجتماعی و سیاسی، تمایز روحیه‌ها، رضایت یا اعتراض موجودات انسانی هیچ حرفی به میان نمی‌آید، همه چیز خلاصه در تاکید بر تفاوت نسل‌ها، تفاوت جنسیت‌ها و ساحت روزمرگی است. با این تفاوت که ناصرالدین‌شاه از منظر راوی خود به تلویح این نتیجه را به مخاطبان خود القا می‌کند که ظهور هوشمندترند. بحث‌های هویتی و مقایسه ما و دیگری– دیگری ساکن غرب– به قوت خودش باقی است. راوی در همان ابتدای داستان شروع سال نو ایرانی و مسیحی را به مقایسه می‌نشیند. به‌رغم اینکه در غرب، سال جدید در زمستان آغاز

می‌کرد، از کجا آمده بودند؟ این سوال هم مانند همه معماهای رمان‌هایش حس کنجکاو‌ی را برمی‌انگیزد که وقتی فیمید مهرسراوش، ارچیبالد کریستی، به می‌کند. بالاخره یک نفر را پیدا کردم که طرفدار سرسخت کتاب‌ها باشد. جنیفر برد ۴۰ سال است که کتاب‌ها را (همان طور که مادرش قبل از او می‌کرد) می‌خواند و گردآوری می‌کند. پس از صحبت کردن با او بهتر می‌فهمم چرا از رمان‌ها لذت نمی‌برم. آن حس کنجکاو‌کی که او را جلو می‌برد در من نیست. او می‌گوید: «در بیشتر رمان‌های جنایی، قبل از اینکه قاتل معرفی شود من آن را حدس می‌زنم.» او یک کارآگاه ناب است، که البته در خانه و روی میل کار می‌کند، و همان‌طور که انتظار می‌رفت جدول هم حل می‌کند. برای من (که از جدول متفرم) معما چیز بیپوده‌ای است، یک مانع که آدم را با وسوسه کردن جذب می‌کند. برای او معما، همان طور که باید، موتور حرکت است. او می‌گوید: «من کتاب‌های پاتریشیا کورنول، کتی رایش و بقیه را می‌خوانم، اما کتاب‌های کریستی چندان ترسناک نیستند. ملایم‌ترند. از وحشت خوشم نمی‌آید. از توطئه و دیسیه خوشم می‌آید. دوست دارم یک معمایی را حل کنم.» برای او طبیعت کلیشه‌ای جانی‌ها ترسناک نیست. هیچ چیز نمی‌تواند در امر کارآگاهی‌اش اختلال ایجاد کند. او با خشنودی می‌گوید: «آدم شخصیت‌ها را می‌شناسد و می‌فهمد که چطور عمل خواهند کرد.» نوه که از دخترچهاره ۱۰ ساله است، به تازگی اولین فیلم آگاتا کریستی‌اش را دیده و مشتاق است کتاب‌های مادر بزرگش را شروع کند. خانم برد با لبخند می‌گوید: «با من جدول هم حل می‌کند.»

عده کمی از طرفداران هم هستند که خود نویسنده برایشان جذاب است. آیا او همان طور که خودش می‌گوید کودکی شادی داشته و چون تک‌فرزند بوده خواهر و برادرش از او خیلی بزرگ‌تر بودند و او عملا تک‌فرزند محسوب می‌شد) خود را به دست خیالاتش می‌سپرده است؟ کاپوس‌های آن سال‌ها که از ۱۰ سالگی شروع شد و درباره یک مرد مسلح بود که در اطراف پرسه می‌زد و خانواده‌یی خبرش را تهدید

کردن درباره آن تا زمانی که همه چیز مرتب شود، انجام می‌شود.» او کارش را با قتل شروع و به عقب حرکت می‌کرد. «بعد، وقتی که همه مطالب را داری، تنها کاری که باید انجام بدهی این است که یک وقتی پیدا کنی تا آنها را بنویسی.» در آورده‌ای–» و به این ترتیب ماجرا تمام می‌شود. من هم مشکل مشابهی با کریستی دارم. وقتی او با دقت فراوان شخصیت‌هایش را انتخاب می‌کند و سپس در صورت نیاز آنها را به کشتن می‌دهد، و بعد یک کارآگاه وسواسی بلژیکی (هرکول پوآرو در ۳۳ رمان از ۸۰ رمان جنایی او حضور دارد) یا یک پیرزن مفتش آمانور و وسواسی (در چندین کتاب خانم مارپل) را وارد ماجرا می‌کند تا در شرایطی که پلیس محلی و بی‌کفایت درمانده است، نقاب از چهره مجرم بردارد چیزی از درونم فریاد می‌زند: «تو خودت می‌دانی قاتل کیست! خب بگو دیگر!» تعجبی ندارد اگر بدانیم عمده وقت و علاقه غیرقابل خواندن آمده است. فراتک اسکینر در زندگینامه خود می‌گوید نمی‌تواند از داستان– هر کارهای روزمره بوده است. او در جایی گفته: «به نظرم کار اصلی هنگام پروراندن داستان و فکر در ذهن تداعی کند.

دوشارپیر ۱۹۴۱، اتاق کار آگاتاکریستی. بی‌وقفه می‌نویسد. منگن منتقد کارلین پلن می‌گوید مجموعه آثار او غیرقابل حل است.

نسبت داستان نویسی شاه شهید و ادبیات دهه ۸۰ کارگاه قصه ناصرالدین‌شاه

همان چهار سال پیش هم که حکایت پیر و جوان، داستان کوتاهی به قلم ناصرالدین‌شاه، از جانب موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران منتشر شد، مورد التفاتی قرار نگرفت و با آنکه کورش منصوری، مصحح کتاب، به صراحت در مقدمه حکایت پیر و جوان را داستان کوتاهی به سبک فرنگیان معرفی کرده بود و دلایل قابل قبولی هم به دست داده بود، و نظر به اینکه داستان ناصرالدین‌شاه برای اولین بار منتشر می‌شد، با کمترین توجهی از طرف موسسات و نهادهای مستقر ادبی، اعم از دولتی یا غیردولتی روبه‌رو نشد. در فهرست آثار مورد داوری هیچ یک از جواز ادبی نامی از این کتاب به میان نیامده و حتی در بخش کتاب‌اولی‌ها هم ناصرالدین‌شاه را مورد بررسی قرار نداده‌اند. گرچه ملاک اولیه و تعیین‌کننده برای اغلب این نهادها، سال انتشار کتاب‌هاست، نه زمان انتشار آنها.

ظاهرا مهم‌ترین دلیل برای حذف ناصرالدین‌شاه از بین نویسندگان دهه ۸۰ ایران، وقفه زمانی طولانی میان نوشته شدن و انتشار اثر اوست. این طور به ذهن متبادر می‌شود که چنین نویسندۀ‌ای را صرفا باید در چار چوب و بافت تاریخ ادبیات بررسی کرد و عملا خارج از نظام آرشیوی و مطالعه در زمانی، کتاب داستان شاه قجر از ارزش‌های متاخر داستان‌نویسی بی‌بهره است. ولی با مطالعه حکایت پیر و جوان قضیه طور دیگری جلوه می‌کند.

داستان ناصرالدین‌شاه‌با شاخصه‌ها و معیارهای جریان غالب داستان‌نویسی ایران همخوانی دارد و اتفاقا از پاره‌ای جهات یکی از نمونه‌های قابل تامل آن به شمار می‌رود. حتی می‌توان با یا فراتر گذاشت و پیشنهاد کرد بخش قابل توجهی از داستان‌نویسی فعلی ما ادامه تخیل و قریحه شاه قاجار است.

راوی که اول شخص است در داستانی متشکل از سه اپیزود جداگانه در شهر قدم می‌زند و در سه نوبت به تعقیب یک کودک، یک جوان و یک پیر می‌پردازد. به شیوه داستان‌نویسان دهه ۸۰، نگاه راوی، نگاهی شهری است. او به توصیف محلات، کوچه‌ها و دروازه‌ها با دقت و وسواس همت کرده. فقط فرقی در این است که به جای یوسف‌آباد، شیان، مراکز خرید شهرک‌غرب، یا بلوک‌های اکباتان، از شمیران و تجریش و باغ‌وحش یاد کرده و به تناظر این مکان‌ها را محل رویدادهای روایی خود قرار داده. راوی ناصرالدین‌شاه نیز به سیاق معاصران ما، مینا را بازنمایی زندگی روزمره، و بهترین شیوه را برای شخصیت‌پردازی طرز لباس پوشیدن و حرکت سوزنه‌ها در مکان‌های شهری اراده کرده، در توصیف کودک چنین جملاتی را آورده: «کلامهوت سرخ گردی در سر داشت. و در کلاه راه‌های باریک از ماهوت سیاه داشت و تکمه‌ای در بالای کلاه بود. قبابی زرد نخودی بسیار کوتاهی داشت. تکمه‌های یک دستش باز و دست دیگر را انداخته بود.» اما موقعی که به سراغ توصیف شخصیت جوان می‌رود از تعبیرات دیگری استفاده می‌کند: «و کلاه ماهوت گرد مدوری بر سر داشت که قدر آن از فیس عثمانی بلند نبود و هر گاه بر گرام می‌گذاشتند در دایره محل‌شکن کلاه و سمت دیگر آن فرقی محسوس نمی‌گشت.» در اپیزود آخر که به زندگی پیر پرداخته شده، راوی باز هم به توصیف کلاه می‌پردازد: «کلاه پوست کوتاهی در سر داشت همه رفته و ریخته و آثاری از پوست مانده بود که معلوم شود این پوست گوسفند نیست که حق تعالی اجل شانه برای قدیه حضرت اسماعیل فرستاده بود.»

درست مثل داستان کوتاه‌ها و رمان‌های دهه ۸۰، مهمانی‌ها، پارتی‌ها، مجالس قمار و میگساری در حکایت پیر و جوان نیز دیده می‌شود. از قضا هیچ گونه پیشداوری و نگره‌ای ناشی از نفی یا اثبات در نحوه روایت دیده نمی‌شود. در بخش‌های آغازین داستان، راوی به هوشمندی بردگان و حیوانات اشاره می‌کند که نسبت به تغییر فصول حساس‌اند و وقت دقیق ییلاق و قشلاقی را به درستی می‌دانند و در عوض از فحوا‌ی داستان چنین برمی‌آید که شهروندان ایران اعم از کودک، جوان و پیر از گذشت زمان بی‌خبرند. و مهم‌ترین رفتارهای آنان وقت تلف کردن و آسیب دیدن و آسیب رساندن است. همه در حال کتک زدن یا کتک خوردن هستند. اگر کسی داستان ناصرالدین‌شاه را به صورت یک داستان دهه هشتادی بخواند، مطمئنا مابه‌ازایی برای بزرگ‌راه‌ها و خیابان‌ها و بازنمایی ترافیک هم پیدا می‌کند. هیچ تمایلی به تصور یا تخیل چیزی به جز وضعیت موجود دیده نمی‌شود. در مورد شرایط اجتماعی و سیاسی، تمایز روحیه‌ها، رضایت یا اعتراض موجودات انسانی هیچ حرفی به میان نمی‌آید، همه چیز خلاصه در تاکید بر تفاوت نسل‌ها، تفاوت جنسیت‌ها و ساحت روزمرگی است. با این تفاوت که ناصرالدین‌شاه از منظر راوی خود به تلویح این نتیجه را به مخاطبان خود القا می‌کند که ظهور هوشمندترند. بحث‌های هویتی و مقایسه ما و دیگری– دیگری ساکن غرب– به قوت خودش باقی است. راوی در همان ابتدای داستان شروع سال نو ایرانی و مسیحی را به مقایسه می‌نشیند. به‌رغم اینکه در غرب، سال جدید در زمستان آغاز

می‌شود اما فرنگی‌ها بازی‌های خاص خود را ابداع کرده‌اند: «کامل‌ترین عیش‌ها در آن وقت لغزیدن بر روی یخ است و این عیش لذت بازی را بر بچه در ایام طفولیت حکما درک کرده است.» کششی اختراع کرده‌اند که زیرش آهن است و پوشیده بر روی یخ به طوری با آن کفش راه می‌روند که ببینندگان آنها را مثل مرغی می‌بینند که در کمال سرعت و حرکت پرش می‌نمایند» در عوض راوی وقتی به سراغ تفریحات و رفتارهای آدم‌های اطرافش می‌رود، چیزی به جز سنگ‌پرانی، ناهنجاری، آزار و دزدی و کتک‌کاری نمی‌بیند و این اعمال معادل اسکیت‌بازی در غرب و ممالک است. گذشته از تفاوت در ظاهر بیرونی و تغییرات کاربست زبانی، استراتژی‌های ناصرالدین‌شاه و داستان‌نویسان جریان غالب در دهه ۸۰ در نحوه روایت و قصه‌پردازی از چنان مشابهت‌های چشمگیری برخوردار است که بحق می‌توان نویسنده حکایت پیر و جوان را در زمره نویسندگانی محسوب کرد که در دهه ۸۰ دست به انتشار آثارشان زده‌اند. حذف حکایت پیر و جوان از فهرست آثار داستانی دهه ۸۰ نه به خاطر تاریخی بودن و شان آرشیوی آن، بلکه بیشتر به این دلیل است که در حکم نلمه یوئمنده‌ای است مخصوص دست به دست شدن و کپی‌برداری. و البته هیچ وقت نباید محتوای حقیقی آن افشا شود. اتفاقا داستان ناصرالدین‌شاه به هیچ وجه تاریخی نیست، صفت تاریخی بیشتر برارنده آثاری است که طاق و جفت زندگی روزمره، شکاف نسلی، مراکز خرید، مواجهات جنسیتی، توصیف خیابان‌ها و بزرگ‌راه‌ها و کافه‌ها و پارتی‌ها را مد نظر قرار داده است. تاریخی، در خور آن نوع ادبیاتی است که جاسازی لحظه‌های زیسته را در کودکی، جوانی و پیری پذیرفته و به مقتضای هر کدام قلم‌فرسایی می‌کند. ناگفته نماند که حکایت پیر و جوان از یک روایه داستان این نوعم متاخر مبنی بر مواجهه فرزندان رادیکال و بدنام رفتارحافظه‌کار هم هست. این مهم نیست که داستان ناصرالدین‌شاه در بافت مبدا خود چه دلالت‌هایی داشته. توسل به صفت تاریخی بودن این نوشته هراز بار تاریخی ماندن آن نیست. گرچه در فرم و عناصر داستانی و دغدغه‌های کارگاهی، نویسنده تماما به مقتضیات داستان کوتاه واقف بوده و عملا جزء به جزء آن را رعایت کرده. همه عناصر پلات، زمینه، تکمیل، معرفی، فاکتی، گره‌گشایی و... در این داستان رعایت شده است. اما کدر فدرسون در کشش مرغی اخیر آرشویه‌میان آرشویه‌های جامد و آرشویه‌های سیال تمایز قائل می‌شود. به زعم او، ایدئولوژی غالب سعی در القای ایستا بودن و بی‌حرکتی آرشویه‌ها دارد. تصویر رایج از آرشویه، قفسه‌هایی خاک‌خورده و پرورنده‌ای مختومه است. آنا آنکه به مدد آنچه فدرسون به آن «فرهنگ سرطانی» می‌گوید، آرشویه‌ها حرکت می‌کنند و در زمینه زیسته سوزنده‌ای انسانی اختلا می‌کند. آرشویه ضوابط خاص خود را تحمیل و زمان‌زدایی می‌کند. صرف وجود متنی در بطن تاریخ دال بر تاریخی بودن آن متن نیست. از این رو می‌توان چنین نتیجه گرفت که حکایت پیر و جوان به این دلیل مورد داوری ادبی قرار نگرفت که خود ملاک داوری بود. و انگار که ضرب گلوله میرزا رضای کرمانی، ناصرالدین‌شاه را به استاد داستان‌نویسی تبدیل کرده که چند صباچی است به علاقه‌مندان و دوستداران، به خصوص به جوانان مستعد، در محیطی کارگاهی و سرشار از تعامل به انتقال تجربیات به سالیان اندوخته خود می‌پردازد.

عکس ناصرالدین شاه از کتاب «حکایت پیر و جوان» نشر مطالعات تاریخ معاصر ایران